

نی فی عیالکم پیا لاذغایت لطف ^{خواججهمین الدین تاج} آبی نیت بر آتش روان از بستن
 ای مهدی بر سر تاج نبی ^{خواججهمین الدین تاج} ای دوده شهبان تیغ تو بلج نبی
 آتی تو که معراج تو بالا تر شد ^{مغزی سمرقندی} یک قامت حموی ز معراج نبی
 ای گوئی فن سخن ز گوشت گویم ^{مغزی سمرقندی} وی بوی میان ز عشق بویت گویم
 گراست شوم گذر بگویت جویم ^{سپرد کاشی} در ستر شوم به پیش رویت گویم
 ای یخبر از هستی خود همچو کتاب ^{سپرد کاشی} در حبله تو آیات الهی بحجاب
 یعنی ز تو حق پدید تو از اثرش ^{اکبر شاه مندستان} آگاه نی چو شیشه از بوی گلاب
 از بارگت خمید پشتم چه کنم ^{اکبر شاه مندستان} فی راه به سجده کنشتم چه کنم
 نی در صفت کافر نه مسلمان جسام ^{علی رضا تجلی} فی لائق دوزخ نه بهشتم چه کنم
 آنرا که منزه نه بود ذات صفات ^{علی رضا تجلی} در درس کلام حکمتش نیت ثبات
 در طبع بدان بهش بر گرد و عیال ^{میر معصوم کاشی} در طینت بار ستم شود آب حیات
 ای خواجه که از عقل همچون نه رسی ^{میر معصوم کاشی} نمود اگر شوی به گردون نه رسی
 ز بهار ستم و مرو دنیا که اگر ^{میرزا شریعت جعفری} مسائل فروری به قانون نری
 ای زاهد خود پرست احوالت چیست ^{میرزا شریعت جعفری} حاصل ز خلد و ندی مهالت چیست
 من و طلب ضای یکس مردم ^{میرزا شریعت جعفری} ای بنده خند هزار کس حال چیست

ای خواجه کسرخ چو بدکار آئی ^{حکیم ککاسیم} تا در بگری چو ماه نوکاستی!

امروز بکشش با که فردا چون گردد از دامن روزگار بر خاکستی

ای دست از جمله نیک بد بگوشتم ^{ابو سعید بر غش شیرازی} کاین سر بودم کنون مسلمان گشتم

هر چیزی که آن خلاف با می بود گر خود همه دین است از آن گشتم

ای آنکه ز لطف شام و از رخ سحر ^{علاء الدین اوجندی} مانند سحر کنی مرا بزرق و در می

تو طعنه زنی به مغلیهای مرا مخلص از انیم که تو سیم بری

اسرار نهان فاش بنا گفتن ^{فاضل لاهیجانی} جز خیرت مایع لفظت را بگفتن

هر چند که آینه جدا نیست ز عکس لیکن آینه را عکس بنا بگفتن

از خوان فلک قرص جوی میش محوز ^{میر باقر داماد} آنگشت غسل مجواه و صد پیش محوز

از نعمت الوان بهمان دست بار خون دل صد هزار درویش محوز

ای ای بر آنکه دل ستانش برود ^{جای} از پیش نظر ستر وانش برود

گفتی برت منم رضاده نهیات چون زنده رضاد هد کجانش برود

اسرار وجود خام و آشفته بمسازد ^{بوعلی سپنا} وان گوهر لب شریف تا رفته بماند

هر کس ز سر قیاس خرفی گفتند وان نکته که مثل بود نا گفته بماند

این نکته نه گوید آن که او ابل بود ^{خواجده نصیر الدین طوی} زیرا که جواب نکستش سهل بود

علم ازلی عسکت عصیان کردن نزد عقلا ز غایت جہل بود
 از دوریت ای تازه گل باغ مرو ^{الهی} چون غنچه چیده خندہ ام هفته زیاد
 گریان چوپالہ پریم در کعب منبت نالان چوبوی خالیم ذرہ باد
 ای آنکہ طلبگار خدائی بخود آ ^{شاه نصرت الله دل} از خود طلب کرد تو جدا نیست خدا
 اول بخود آ چون بخود آئی بخدا استلرنمائی بخدائی خدا
 آن سبزه کلا ز عارض تو خاشیہ شد ^{حقیق بخارا} تا ظن نبری کہ حسن تو کاستہ شد
 در باغ رخت بہتر تاشای دلم گل بود سبزه نیز آراستہ شد
 ای لوصبا منزل جانان مکیا بت ^{حلالی} من مردم از برای خدا جان من کجاست
 از نہ فلک گذشت ہلالی فغان من بنگر کہ من کجا ایم فغان من کجاست
 آدم کہ از جیانج اوبی نقاب شد ^{مدیر عبدالغنی تفرشی} نور نظر میان من و او جھاشید
 فایغ زمی برستی گشتم کہ در تنم خون از خیال آن لبیگون شام شد
 از کردہ خوشترین فراموش مکن ^{سہاوی استلابادی} شیرینی قول خلق را گوش مکن
 یعنی ہر کس کہ ندید لطفی از تو گرد دعوی دوستی کند گوش مکن
 ان غنچہ کاشگفت گلشن دل است ^{شیخ علی حنین} کاشی کہ روانی شود و مطلب بابت
 در پیش دو چیز است کہ پائانش نیت اول سزای یار و حشر شبابت

از دل غیر کمانا که خسته ^{کمال} خسته
این کیا هینت که از دست محبت خیزد
دل بزرگ منونانده همه که توان بود
دوستی کن که محبت ز محبت خیزد
آتش بر نشان دیو بندت ماند ^{ازراق}
تو بچیدن نمی به کف دست ماند
اندیشه بر فتن سمندت ماند
خورشید به بهت بلندت ماند
افسانه شهر قصه مثل مانت ^{محمد}
دیوانه دهر این دن بجاصل است
برین نکند رحم اگر دل تست
وز تونه شود سیر اگر دل لانت
ای معلقه بخون دیده خونبار از تو ^{اهل خراسان}
سینه مجروح جگر ریش دل فکار از تو
گاه تیر تو کشم از دل که ناو کاه
آه تا چه کشم این همه آزار از تو
آبی که مرا از دل پرورد بر آید ^{ملاذوقه دستان}
رخت شده جوهر شیدها نگه در آید
بنشین که زمین طاعت این جلوه نازد
ترسم که ز بنیاد جهان گرد بر آید
ایدونت اگر داد کنی در بیداد ^{اسمعیل باختری}
تن در همه شیوه هست در خاتم اد
جانم نشود مگر بیدار تو شاو
روزی که ترانه بسنم آن وز مباد
از بهر بلال عیند خورشید سپاه ^{امیرغزالدین سعید بن عین}
بر بام بر آمد و همی کرد نگاه
هر کس شکفت گفت سبحان الله
خورشید بر آمده است بچویداه
ای صاحب نینه سینه رنجور از تو ^{خاقانی}
دی منم دیده دیدی بی نور از تو

با دشمن من بناخست در دوران من از دوری تو سوختم امم دوران تو
 ای ساخته گشته از تو کار دگران ^{انوری} من با غم تو و تو یار و گران
 من کرب کنار پر خون دین از بهر تو و تو درکت اردگران
 ای قد تو معتدل بالادنه پست ^{شیخ سعدالدین المعنی} وی چشم تو مخورنه هشیارست
 با بخله حیاتی که چنان منی بایز کس اچو تو محبوب نبود هشتست
 آن شوخ که جادو دل نا شاو گرفت ^{سید محمد جامی} مانند زمانه خوبه بیداد گرفت
 آتش بهمان من ز آه هم آموخت خون ریختن با چشم تم یاد گرفت
 این شوز بین که در جهان افتاده است ^{بابا افضل کاشانی} خلق از پی سودر زبان افتاده است
 به زان نبود که ما کناری گسیم ای ای بر آنکه در میان افتاده است
 آنکی که چشم من بر غلطید است ^{عائمه سمرقندی} در گوش کشید که مر و اید است
 از گوش بدون آر که نامی تست کان اچه چشم تمام عالم دیده است
 از روشنم دولت افکار شده است ^{صباحی} و دولت نبر اول زار شده است
 نان مرد که سز تو ام در دل بود گوید دولت امروز خبر دار شده است
 آنم که میل شعله غم همنون شد ^{تقی همدانی} دانی ز چه رو سرشک من گلگون شد
 پیکان تو بود درم خون آلود شد آب ز راه دیده ام بیرون شد

ای آنکه زانه است شور از رویت ^{شرف طوس} خورشید بود جمال نور از رویت
 روی تو درین دور روز کمتر دیدم ^{عطار} گشتم ز غمت چو سوی دور از رویت
 ای گشته نخل آب حیات از دهنش ^{عطار} سرو از قد و سازه رخ و سیم از بخت
 صاحب نظری کجاست تا در نگرود ^{عطار} صد یوسف مصر و زنته پیر نهنت
 ای چشم تو بر بستری خواب کند ^{علاء الملک و عشق شکر} زلف تو بر روز سیر مهتاب کند
 زو را هم کس بسوی محراب کرد ^{عطار} جز چشم تو کو پشت به محراب کند
 از وصل تو کس حج بندد بهجور مباد ^{قصی فیاضی} کس چرخ را زنده در گور مباد
 من در انج دوری از خاک درت ^{عطار} جز چشم باز تو هیچ کس دور مباد
 ای آه بیاد من آن ماه گیسر ^{عطار} وی ناله گریبان حسره گاه گیسر
 دلبر ز رحمتش نامی گذرد ^{عطار} ای شکست و ن آهی سزاه بگیر
 آنچه از حسن لطافت کنعانی دشت ^{میرزا امیرالدوله فیض آبادی} همه رطوف خدائی بتوارزانی دشت
 زان ستمها که نمودی بر این قول قریب ^{عطار} نکه ناز تو شب طرز پشیمانی دشت
 آن خطه که جان رتق غریبان بود ^{شاه نعمت الله} در دیده نقش خیال تو عیان بود
 بودیم نشان کرده عشق تو در آن حال ^{عطار} هر چند که آنوقت ز نام ز نشان بود
 ای که بر لاله تر زلف سمن سوادری ^{عربی قزوینی} قصد شوزیدگی عاشق شیدا داری

ساعدیسم نمانی ز دل زدنستی تو در این کار نگاراید بیصناداری
 ای که هرگز از وفا سوی منت آهنگت ^{اگاه قلیجار} رحم کن تا کی جفا آخردنست این سنگت
 مردم چشم بجز شمع سفید از آتش کسج خود خط گفت ای که بالای ای بی سنگت
 آنم که همیشه جزیر پوشیدتم ^{اشرف سورتی} تا سود ز خائیدن شکر و بهنم
 امروز بلیق و لقمه مرقع منم ای گردش روزگار کوری که منم
 ای گلرخ سر و قامت امی یاریناز ^{اشرف هروی} بر تو ز نماز و روز بخجست دراز
 چندین به نماز و روزه تن را گداز بر گل نبود روزه و بر سر نماز
 ای از گل سرخ رنگت بوده و یکی ^{دودک بخارالت} رنگت بی دور بوده یواز بی سو
 گلگون گرد چو وی شوی هر چوی مشکین گرد چو موفتانی بمنه کوی
 ای نسو نامه آهلی که تویی ^{افضل الدین کلثانی} وی آینه جمال شاهی که تویی
 بیرون ز تو نیست هر چه در عالم است از خود بطلب بر آنچه خواهی که تویی
 اندک که همیشه در طرب داشت ثناب ^{عبداللین بلیقانی} وان دیده که بدخ تو او را محراب
 در بحر تو ای نوش لب تلخ جواب پروانه آتش است و پیانه آب
 از شبم عشق خاک آدم گل شد ^{عبداللین بندای} صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
 سرشته عشق بر برگ روح زدند یک قطره فرو چکیدن اش دل شد

از خط مشکین غبار بر رخ جانم شست ^{میدرجاع استغاثی} فتنه سر سیمه شد غمز و شیان شست
 زلف خوش داشتند بهر لم ضد فریب ^{ملا محمد صوفی صفتها} وای بجا که خط بهلوی ایشان شست
 ای مغر که تیش لبی شیرین است ^{شیخ اذری سفارشی} مغر و مشوکا سپ تو اندرین است
 مانند تو خربسی بر آورد به چرخ دیوانه فلک همیشه کارش این است
 آنکه چون غنچه بصدناز بر بند از جانش ^{حزین} به سلامت برسان باز خدا یا پیش
 چشم من تیره شد از فرقت یونمی چشم دارم که نسیمی زند از پیرش
 از قطع و طیفه گر کنم شکوه خطاست ^{کاتبی} آنکس که دهد و طیفه و رزق خدایت
 جان شد گرد روزی رازق ضامن دارم گرد ضامن من پابر جاست
 ای حرفان ساعه گلزنگ میایدون ^{امیر علی شیر نواف} پیش از این ساعت که از باوقتا گردیم کجا
 ای که گفتم بر زبانی آل و لعنت مکن ^{فیضی} تا آنکه شاید حق تعالی کرده باشدش
 آنچه با آل نبی و کرداگر بخشد خدا هم بخشاید ترا کرده باشی لعنتش
 از من جدا شدی و گمانم چنین نبود ^{جانی} ای نور چشمم از تو مرا چشم من نبود
 ای نو دیده فتی ولی نو دیده ماند ^{جانی} مرگان چو آشیان مرغ پریده ماند
 آمد برین قاصد آن سروهی ^{جانی} آورد بهی تا نبود دست بهی

من هم پنج زرد خود بر آن مالیدم
یعنی ز مرض نهاده ام رویه بی

ای از تب تو دل جهانی در تاب ^{مرزاقطام شیلیزی} خورشید رخت گرفت نگ متاب

از رزه تب تن تو در زیر غرق
زانگونه شود که عکس خورشید در آب

آن شوخ که گردید پیش مانع سیر ^{ایضا} پر شد ز دعای صحتش مسجد و دیر

شب زود روز گرم گردد گویا
روز از دل من گذشت شب از دل غیر

آنکس که ترا تاج جهان بنامی داد ^{سرمد کاشانی} مارا همه سباب پریشانی داد

پوشید لباس هر که را عیبی دید ^{پرتعاصفهان} بی عیبان را لباس عرمانی داد

آن شوخ پس که روی دشمن از او
از عنبر تر باده جوشن دارو

یغما کردند سیم خامش ندان
پیدا است که سیم ناب دشمن دارد

ای دوست بخواری در خویش چرانی ^{ویاض بزد جردی} آنرا که ز گلزار رخت ساخت بخاری

گر بوالهوسان آرزوی وصل تو دارم
ما از تو بسازیم بوسی و کناری

آنکه هر شب بگذرد از جیب فریاد من است ^{عشقه} و آنچه آن رسد با خاطر نگیرد یاد من است

و آنچه بر من کار بار سخت می سازد و دم
بی شبانی های صبر سست بنیاد من است

آهت تن از قبای چمن گلنارش ^{نخلی ایروانی} شد تازه گلی که هیچ نبود خارش

از عکس رخسار گشته قبا گلنارش
یا عکس قبا فتاده بر رخسارش

این کنیت که خاطر مرا شاد کند ^{مخزون} وین گردنم از بند چشمم آزاد کند
 چشمت هر دویم بگردن گیرد یا آنکه مزایه خویش را ادا کند
 ای قامت تو چو زرد روی کوتاه ^{حلاق المعانی اصغیان} زهار مداردشت از می کوتاه
 خورشید رخت بلند از آن بر ناید تا دشت وال باشد از وی کوتاه
 ای آنکه مرا قدر زیادت کردی ^{فیضی} مسرور به مشور عبادت کردی
 بیار فراق مرقع صحت یافت تا از قدم تسلیم عبادت کردی
 ای نوبت از چرخ گذشته است بسی ^{انوری} بی نوبت تو مباد عیسایم نفسی
 آوازه نوبت به هر کس بر ساد هرگز مر ساد از تو نوبت به کنی
 آمد بر من چه بر کفم ز زینداشت ^{کمال الصغیان} چون دید که ز زینداشتم رو بگذاشت
 از حلقه گوش او مرا شد معلوم کاینجا که ز زینت گوش میاید پشت

بیت (مخزون) (اصغیان)

باد خمن من در دشت چو بیار داشت ^{مک شمس الدین کوت} با دشت نشایم دگر بار داشت
 پر مینر از آن غسل که باز بهر سخت بگریز از آن مکن که بر بار داشت
 باداده قناعت کن باداد بزی ^{بابا افضل کوهی} در بند تکلف مرو آزاد بزی
 در به ز خودی نظر مکن غصه مخور در کم ز خودی نظر کن بشاد بزی

بافس جها دکن شجاعست این است ^{و حشمت بختیاری} بر خویش امیر شو اما رت این است

انگشت بخت عیب مردم مگذار ^{مصابی اسرار بادی} منقاج خزائن معاوت این است

با ذات بهر صفت گرایند خوش است ^{مصابی اسرار بادی} لغزه بهر آهنگ سر ایند خوش است

از بهر خدا هیچ عمل صنایع نیست ^{فوق} در خلد ز هر دو که در آینه خوش است

بجو صبار من آن شوخ بان پیارا ^{فوق} که بی تو عیش میسر نمی شود و ما را

شبی بخواب بپر جلوه گر نشد لویف ^{عاشق اسفهان} عزیز داشت زین خاطر زینارا

بی حوصله پند اشتی گزول ما را ^{عاشق اسفهان} آینه بکف گیر و بین صنع خدا را

بی مرده وصلی نه پیامی نه حدیثی ^{ملاک} در کوی تو بشتند مگر باد صبارا

بچشم لطف اگر زنی گرفتار آن بوارا ^{ملاک} به ما هم گوشه چشمی که رسوا کرده بی ما را

مرا اگر از تنهای تو آینه صد بلا بر سر ^{شیخ قطب الدین ابوالفضل} ز سر هرگز نخواهم کرد بیرن این تبارا

با دوست بپوستان شدم رگدزی ^{شیخ قطب الدین ابوالفضل} بر گل نظری فلک منم از بی خبری

دلدار طبعه گفت شسته با دوا ^{شاپور طهرانی} رخسار من اینجا و تو در گل بگری

بی طاقتی امخت تماشای تو ما را ^{شاپور طهرانی} دیوانگی هست در زودای تو ما را

در شهر بیوانگی انگشت منم ایم ^{شیخ قطب الدین ابوالفضل} ز شوای جهان بناخت تماشای تو ما را

بر صفت چیت هر با خط لم یزنی ^{شیخ قطب الدین ابوالفضل} معکوس نوشته است نامم دو علی

یکلام دوشین بادویای منکوس
 از حاجب دوشین الف با خط جلی
 برین از جور تو هر خند که نهید درود
 چون رخ خوب نیم همه ز یاد رود ^{جای}
 نقش شیرین و دوازنگی ممکن نیست
 که خیال رخ از خاطر نشاید
 بر قول تعی کش ای منته گز مرا ^{وحشی}
 گز سیکشی کیش به گناه و گز مرا
 پیش بقدر غیر مرا اعتبار نیست
 بی اعتبار کرد فلک بقدر مرا
 بکشود سفیدم حجاب ز طغی ^{میر عبید الغنی تغزی}
 بروشت نگار من نقاب ز طغی
 گوینت قیامت تا چه دگشت پیید
 صبح از طغی در آفتاب ز طغی
 بشوخی تو سواری بصد زین شمشیر ^{شاه پور طغانی}
 تو تا سواری شدی فتنه بر زمین شمشیر
 سرم عنبار زه ناز من سواری باد
 که گدو تو سنش از ناز بر زمین شمشیر
 بهرام دین حسرتی پر شر و شور ^{بهار میرزا پیر شاه امیل}
 تا کی بجات خوش با منی موند
 کرده است راین خرابه ضیاء اجل
 در هر قدمی هزار بختی ام بگور
 بر غم شمنه بیانا تا بهم شارب خوریم ^{یعنی}
 و گز سینه کن خون و چو آب خوریم
 رخش سلسله یو یان نصیب باین است
 که از کشاکش امید هیچ و تاب خوریم
 بر بزرگت بوجه زه خا ند کرد ^{شمس طیبی}
 از لاله بنفشه تکیه که خا ند کرد
 از آتش زخار تو بر خوا در جوانت
 دودی که هزار دل پیه خوا در کرد

با تو بیدمی کنم خال تباہ خویش ^{لغای} تا تو نصیحتی کنی چشم بیاہ خویش را
 گرچه زبان جدمین لال شد از جانتش بر کسنت نوشته ام غنکناہ خویش را
 بکوی عاشقی از عاقبت نشان ندهند ^{اصیغور} هر آن کسی که با دین بندان ندهند
 گرت بی شرابی است وقت انوش دار که در جهان بکسی عمر جاودان ندهند
 بعد کشته نامم نکار خود کردی ^{اهل شیلان} کنون کناره گرفتی چو کار خود کردی
 هزار ششم از هر طرف بکین بخانت چه از بود که مارا تو رام خود کردی
 بی لبنت و جگر تشنه لبان آب نماند ^{کمال بختی} بی سبز زلف تو در شسته جان تا نماند
 تا خیال بخت افتاد بکس اطرا را بدو چشم تو که دوزخ مانو آب نماند
 با من چو بخت دید خوشان خوش آب ^{فلکی مشهورانی} بر چهره ز شرم دست آ کرد حجاب
 عکس لب ز پشت دست پرتاب می یافت حج از جام بوبرین می ناب
 بر سیر کوی دل را م بجان می کردم ^{سلطان ساوچی} روز و شب پی دل گرد جهان می کردم
 دیدم مطلقیت نیایش کلدانی وارو این چنین با دست ز پی آن می کردم
 بهم متاب و کمر سنبل پلشان را ^{اصلی شیرازی} یکی ساز بقلم دونا مسلمان را
 مجوی شربت وصل از زبان کج مردم همیشه خون جگر میدهند همان را
 بی نوبت توان در آن زبان لبنت ^{ایضا} دینت علم عشق که بر خود توان است

چو لب بکشودم که شکایت کنم از او ^{ابا باغاف شیلای} خندید من سوخته را باز در بان بست
 برغم من چه لیفان می شبانه مکش ^{وحشی} مسوز جان مرغ آه عاشقانه مکش
 بسیاری مژده ات موجب ملک من است ^{وحشی} به ناز سرده ازان چشم آهوا کش
 باغ کوتا خود این دعوی بجا ببرد ^{وحشی} بخودی آید رنگ خود می از ما به ببرد
 تلخ خنکیم با سزی عالم چه کند ^{ملاحظه نمودن نزدی} پیش نابریک بری نیت که سر ما ببرد
 با آنکه کمی گام پستندل دارم ^{ملاحظه نمودن نزدی} صد خشم همس هنوز در گل دارم
 در خاک ندانم پیمان می بخشم ^{ملاحظه نمودن نزدی} با این همه آرزو که در دل دارم
 بغیر ساری روید از مزار مرا ^{ملاحظه نمودن نزدی} هنوز هست ز عشق تو خار خار مرا
 بغافل ندیم موی از بریشانی ^{حکیمد کنا مسو} که هست از سر زلف تو یادگار مرا
 صفات آدم اکنون که خداست و ما را ^{حکیمد کنا مسو} چشم هست نه که شیطان کند بچو ما را
 ز نشان رنگ طفلان تن گرفته زنت ^{حکیمد کنا مسو} فلکیم خوش نماید بدن کی بود ما را
 بسوی کعبه بود شیخ من بسوی نجف ^{پیرد هفتان} بحق کعبه که اینجا منزلت حق اطرف
 تفاوتی که میان من است او این است ^{میدار رشید ندر} که من بسوی گهر رفتم او بسوی صند
 با گلشن حسن خود صفائی دارد ^{میدار رشید ندر} در بزه خط محبت گریاهی دارد
 از خانه اگر بروی نیاید چه عیب ^{میدار رشید ندر} چون آینه باغ و گلشایی دارد

بعد ازین در عرض لشکر آید ^{خیاتانی حلو} این کم شود از چشم گل آید بیرون

عشقیست ^{عشق} آن دن درینیه نیت دزد از خانه مغلس نخل آید بیرون

برون کوی تو با خون ^{احمدخان گیلانی} یه خواهم نیت هزار طعن بن مردم شنید خواهم نیت

به پای بوس چون ^{رفیع الدین حکروانی} آمه چه دستم که پشت دست به دندان گزید خواهم نیت

با چرخ ستیز با فلک جنگ مکن ^{رفیع الدین حکروانی} و زخم زمانه ناله چون جنگ مکن

در خاک رود سب ^{میرحسینی طباطبائی} دریا گوهر صنایع نگارند تولد تنگ مکن

بوسی گراز لببت ^{مظفر کاشی} ربودیم چه شد ^{مظفر کاشی} درنت با نامم تو سودیم چه شد

خود را کبشی اگر ^{مظفر کاشی} مردم شنوی ان شب که من تو نت بودیم چه شد

بناظرین ^{مظفر کاشی} چای بوس می باید گشت ^{مظفر کاشی} خواهان کنار بوس می باید گشت

حیف است ^{سید حسینی} چه پروانه بگردت گشتن ^{سید حسینی} برگرد تو چون خروس می باید گشت

بر سپنج ^{سید حسینی} لوامی دولت ^{سید حسینی} از مرشته گیر دنیا همه در زیر نگین دهشته گیر

آفاق از آن خویش ^{سید حسینی} پنداشت گیر ^{سید حسینی} آرز جهان بخت و بگذاشته گیر

بر روی ^{سید حسینی} نگام ز راه تابان گوی ^{سید حسینی} دلم ربود سبز زلف و چو چوگان گوی

گفتش ^{سید حسینی} که مرا بوسه نخواهی داد ^{سید حسینی} بخشم گفت که ای خیره چشم نهان گوی

بگویم ^{سید حسینی} و نکند ^{سید حسینی} ز خست در سلمانی ^{سید حسینی} تویی که نیت ترا در همه جهان ثانی

برونگار تو نزد یک شد که بزخیزد	ز زلف ماه رخان و صمت پریشانی
باقدم شده از کوی تو بیرون زوم	و در خیال غم بروی تو بیرون زوم
کرده ام عهد که صبح قیامت ندیدم	از نواد شب گیسوی تو بیرون زوم
به باده صوفی ما پاک ز بریا نشود	که تار سحره بضرابت محوشمان شود
ترا چه بدم که حکم نور حسن این است	که عدلهای تو از صد کی فاش شود
بی آنکه بر آمدن قدم رنجانی	هر روز مرا بوعتد بنشانی
صد عذر بگو نیامدن را دانی	یک حلیه برای آمدن نتوانی
بر چهره پریشانی آن زلف پناه	ابر نیت که گاه گاه پوشد رخ ماه
گفتم که پریشان ز چه روی گفتا	سلطان حبش کشیده بر روم پناه
بر داشته شد نقاب ز دختر رز	در پرون شد آفتاب ز دختر رز
شهر نیت پر انقلاب ز دختر رز	زیبا پسران خراب از دختر رز
پرسید زیار خود یکی از یاران	کای یار بگو چگونه گفتای جان
فرموده شد از خورن لغبت ندان	لیک از کله بگردنیا سوز زبان
پس از عمری که احوال من بباری بزد	نمی پرسند زمین بی رحم از خیار می رسد
مرا خوش بود دل عمر که با من آشنا گشته	هنوز از مردمان منم از خیار می رسد

لساف شیرازی

ضییعی

کمال

خزای ابرداق

نصیر الدین اصفهانی

حزین

مرا شرف جهان قزوینی

پیوسته خمیدر بجزا بروی توام ^{کالا امیل} همواره شکسته بسته چون موی توام
 در پای تو افتاده جو گیسوی توام چون خط تو فرشته گشته بروی توام
 پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد ^{خواهر کوهانی} بلکه آن است میلان که ملک آن است
 اینک گویند که بر آینه باد است همان شنوای خواجه که چون نگری باد است
 پیری نفرد و جگر بدی و تهری ^{ملاحیت مومن ندی} چشم شکست پشته پر گنهی
 از من بشنو خجعتت پیری من یکیش سفیدت و صد رویی
 پیری سید دستی طبع جوان گذشت ^{ابوطالب کلیم} ضعف تن از تحمل ظل گلان گذشت
 وضع زمانه قابل دید و بازه نیست ^{خاقانی} روپس نکود هر که ازین خاک گلان گذشت
 پای گزینت که گردون کمان گشت ^{خواجه شید} جای فراغ نیست که گیتی مشوش است
 چون ما را رقم است جهان وقت ازین ^{خواجه شید} کا ندوزن کشد و بیرن نقش است
 پسیریم ولی چو بخت منازاید ^{خواجه شید} هنگام صنان طرب و نماز آید
 از لغت از تو گندی سنگینم ^{خواجه شید} برگردن عمر رفت تا باز آید
 پریدم از چو باعث هجران را ^{خواجه شید} گفتا سببی هست بگویم آن را
 من چشم توام اگر نه بینی چعبی ^{خواجه شید} من جان توام کسی نه بیند جان را

تخت و تختگاه

... (شیخ الرئیس بوعلی سینا) ...

مکفی حرم گزاف آسان نبود / حکم ترا ز اینان من ایمان نبود

دزد هر حرم یکی و آن هم گشیز / پین در پیش در هر یک سلمان نبود

تا منزل آبی سراسی و تیا است / ^{اشیوخ بهاء الدین طامی} کارش هم سرم و کارش لطف حقا

خوش باش که آن سز چسین خواهد بود / سالی که نکوست از بهارش پیدت

تا گرد گل تو سبیل آمد بسیرون / ^{ابراهیم مرزا صفوی} صد لاله ز من چو پیل آمد بسیرون

پیوسته ز سبزه گل برون می آید / این طرفه که سبزه از گل آمد بسیرون

تا مراد نظر مدعیان خوار گشتند / ^{سیدنا شرف جهان قزوینی} هر چه گویم بخلاف سخنم کار کند

سخن مدعیان آنگه از من پنهان / و آنچه از من شنود با همه اظهار کند

تا یکی گریه کنان زان گل خندان بشم / ^{ملا مینا} غنچه سان تمکدن سوسو گریه بان بشم

زلف چه بر آید پریشان میساخت / گزنی خونت که آشفته و حیران بشم

توان نی که ملازمی و جفا نه کنی / ^{حیدر کلچ} من آن نیم که بر خشمم اگر فغان کنی

همیشه چو در جفا کردن از بتان نیگوت / تو از بتان همه نیگوتی چو پستری

تا خانه نشین شدی تو ای خوش آب / ^{خلاقه لعانی کمال الدین همیل} پیوسته ملازمی از غمت دید بر سب

مرغ خانه تن حرف را کج و مزه زنت / تو خانه نشین شدی من خانه خراب

تن در بد و نیکش باید دادیم ^{سید حسن عروزی} دل در عشقم آن بکار دادیم
 فرمود که بی قراری باش ^{مجدد} ماینر بران فستردادیم
 تابی تو ام اندوه تو می اندوزم ^{مجدد} چون با تو ام از بهر تو می اندوزم
 من شمع عشقم تو از لطف چه بود ^{مجدد} می آئی دی می می من می سووم
 تو آفتابی و شوق تو نا تو ام کرد ^{احمد شیرازی} نمی رسد تو بودم چه می تو ام نم کرد
 چه منت است ز جان بخشی فلک من ^{سید محمد جاسم بافتلوسی} که عین تو آفت عانی بلای جانم کرد
 تا کی بگرم ز غصه خون خوار شد ^{سید محمد جاسم بافتلوسی} روز و شبم اندوه فرزون خواهد شد
 روزم خیال نیکه تا شب چه شود ^{سید محمد جاسم بافتلوسی} شب در عشقم آن که روز چون خواهد شد
 تا تو در گوش کرده حسلت ^{جای} ما غلامان حلقه در گوشیم
 دوش بودیم با تو دوش بدش ^{حالی} زنده ام شب زلفت دو شیم
 تب دوز جسم نا تو انت باوا ^{حالی} جان هر کس فدای جانست باوا
 از برین نام دشمنان شرم باد ^{حالی} درد تو نصیب دستانت باوا

چرخ شکر

جمعی بدنت گریه آه آوردند ^{عرف شیرازی} جمعی بهره نیه و نگاه آوردند
 جمعی دیدند خورش غفور ترا ^{عرف شیرازی} زنده ز جهان جهان نگاه آوردند

جانی که سخن زان هنر تنگ برآید ^{موردی که در کتب است} آشفته شود بچرخ و صندلگ برآید

با که از شوق لب غسل تو گویم ^{صدا که خونین ز دل رنگ برآید}

جانان ز غم تو رخ بگون شو ^{تعلیق فارسی} از آرزو تو بجان جوید ^{دل}

رحم آرزو آسمان نمی بارو جان ^{بخشای که از زمین نمی روید}

جان از باد نوری جوان شد ^{احمدالدین کرمانی} زمین در سایه سنبلی نهان شد

بهار آمد بیا و تو به بشکن ^{که در وقت گر صوفی توان شد}

چندان که باطل کبر مشور شوی ^{خواجده حلیم} از رحمت کردگار خود دور شوی

گر باده خوری و بعد از آن تو به کنی ^{بستر که کنی نرسازد و ممنور شوی}

چنان شیر درنده در کاریم ^{القاص مینا صوفی} دایم بهوای نفس یاریم ^{همیشه}

گویی ز روی کار با بر دارند ^{معلوم شود که در چه کاریم}

چندی بی علم و ندید بکیش شدم ^{خاک خیزانی} یک چند گر طالب ویش شدم

دیدم که دل منت مبد بهر فضی ^{برگشتم و طالب دل خویش} مشدیم

چون ناز نخل قدر ترا جلوه گر کند ^{شیخ ابوالقاسم گاندوینی} در سنگ خاره مهر و محبت اثر کند

خاموش کین ناک ترا از تکلم است ^{تبرسم که در جزاحت لهما اثر کند}

چشمه که از خزه در خوشاب میریزی ^{مالی} ستاره بهر چه بر آفتاب میریزی

مکن که در دودِ خلق می دوزد به فلک
 چو تو بر آتش رخسار آب میریزی
 چرا ز شکوه کنم زنجب قاتل خود را ^{تسلی}
 همان است که گیرم از دودِ خود را
 در آن مقام که وصل صنم بیتانیت
 چنان؟ بگو که تسلی و هم دل خود را
 چمن نقطه اگر سنا کن یک جایش می ^{خواج نصیر الدین طوسی}
 چمن دوازده گویط پهای شوی
 از قیمت خویش دست بیرون نبری
 گر چون سوز کار سسپری شوی
 چمن کارم تلک او ماند گزده ^{بعدک بخادانی}
 در هر گ جان صد کار زو ماند گزده
 امیدگریه بود افسوس افسوس
 کاتهم شب وصل در گلو ماند گزده
 چون بیاهی شد زوشیاری با شدن ^{عناک}
 صبح چون روشن شود بیدار می آید
 عسمر کار تو با گفتار بی کورار ^{و حشونی}
 بعد از این کردار بی گفتار می آید
 چه لطفها که در آن شیوه نهانی نیت ^{و حشونی}
 عنایتی که تو داری بن بانی نیت
 کز شمه گرم سوال است لب کن بخان
 که احتیاج بپریدن بانی نیست
 چشماط با ده بخشیدن خرابی تو ^{رفیع خان بلبل}
 بیل گرفته ماند فتح شراب بی تو
 تو چنان بینیدی از من که خواب هم نشانی
 بکدام امید داری بروم خواب بی تو
 چون تیره نباش جمله بر خود تراش ^{کشی و بخاری}
 چون زنده نگار خویش بی بهره باش
 تعلیم زاره گیسو در علم معایش
 چیزی شوی خود کش و چیزی میباش

چو یار خست بفرست من چه کار کنم ^{اهل خیلذی} ^{دولت} عمر کنم یا دولت ع یا کز منم
 هنوز با منی دجان ز بیم بهران خست ^{بروز} بجز با جان بهیست بر کنم
 چشم بکس چشمت نرسد ^{ایضا} آفت بدعل می پرشتت نرسد
 سزا قدم تو بر مراد دل مانت ^{ای} شلخ مراد ما شکست نرسد
 چشم منت در کوی برین بتا افتاد ^{امیدبخش} تو نینگدی ز آلودگی خواب افتاد
 دل بیای جمال تو بمانی سگشت ^{ناگهان} سوی ز رخ زنت گداز افتاد
 چشمت که قصیدک من ناتوان کند ^{ایضا} گویم مکن بر منم دل من بیان کند
 از دست بر آمدن زود رفتنت ^{روزی} هزار بار دل من فغان کند

بجز در کوی

حرفی که غیر گوید در رخ نازگارا ^{میدان سید حکیم} هر چند است گوید با و زین خدا را
 بویندم آن برین از آن که گر برسد ^{بوسیده} کجا را گویم که بیج جنا را
 محمش است که در کوی تو فغان بکنم ^{اختزیدی} تا ترا رستم کردن پیشیمان نه کنم
 از درش بر دمر آیل مرشک خرا ^{اختری} چون گل از دید گریان نه کنم

بجز در کوی

خاک گشتم و سویم گندی نیست ^{مدری سادجی} مردم از در دوزخ عالم خبری نیست ترا

در نظر نیست خیال تو نیاید هرگز ^{چهارم} چه توان کرد که سویم نظری نیست ترا
 خون در جگر من ز لعل جان پرت ^{میان مژگان} تنگی دلم ز صحت گوهرت
 هزاره کا کلت جدت نه گریست ^{میان مژگان} حال که تمام فرشته با در سرت
 خوش آن زمان که غیرت هر زبان بود ^{میان مژگان} باز دلی که دشتی از من نهان نبود
 از گفتگوی غیر بمن بدگمان شدی ^{چهارم} ای بیوفاز تو مرا این گمان نبود
 خیال وی تو کوه بود خواب مرا ^{چهارم} درنگ منل تو هنگام در شب مرا
 ز ضعف سایه من بر زمین نمی افتد ^{چهارم} اگر بر پشت باری در آفتاب مرا
 خود فروشان ز پی گرمی باز خواند ^{طالب آمدی} کا دین را همه بگذاشته در کار خواند
 خاشیخ خراب است که ارباب صلاح ^{میرا حسنی} در عازت گری گبندتار خواند
 خوابان زمانه جلگی سیم طلب ^{میرا حسنی} عشاق فتاده در طلبهای عجب
 افسوس که از گردش دوران درنگ ^{میرا حسنی} در من جیانه در عشق آدب
 خواهم صنایع همه جهان دشمن من ^{میرا حسنی} پیر این تو یکی و پسر این من
 از بازی من قلاده در گردن تو ^{میرا حسنی} در گویی تو کمند در گردن من
 خوشیدش من که فدایش کردم ^{بصیر سیتانی} پیوسته چو ذره در هوایش کردم
 پا بر سر من بیغ میرد او من ^{بصیر سیتانی} دارم سراسر آنکه خاک پایش کردم

خواهم که چون پیر این گل فرسایند ^{فدا} در جاده جان کشنده قدر عنایت
 که بسته زخم چو تین دست ^{گسسته} نهیم چو دامن ماند پایت
 غلم اگر آشنای خود میخواهند ^{ایضا} یکسر سپهری خودی خواهند
 خود را برای مانی خواهد کن ^{جلال سپهری نواری} ما را همه از برای خودی خواهند
 خوشامانی دل روشن ضمیری ^{که هرگز بد بروی خود نیس آورد}
 اگر صد رنگ سر خود چون آب ^{فرو برد و بروی خود نیس آورد}
 خال تو زلف تو عجب بانه و دام است ^{شیرازین قاجار} آمد که تیغاده دیرین ام که ام است
 در شرب ما اگر جلال است می ناب ^{لیکن بجز از دست تو ایستد حرام است}
 خواهی چشم ناز شود کم محبت ^{اهلی شیرازی} غافل که این کرشمه محبت فرو ن کند
 آه از بی که دل سختش اثره کرد ^{آهی که جز نشه در بگری ستون کند}

حرف اول

در عالم آید اما اگر خوار تو ام ^{هست از دین} بی دست تمام و به بازار تو ام
 خلق تو ام اگر طاعت نکنم ^{در کار تو میتم ولی کار تو ام}
 ویرانست که تیرفت بر آماج ^{بوسه میدا و انصاف} بر طارم افلاک فلاکت تا جم
 یکشته مغلسی خود بر گویم ^{چندانکه خدا غنی است من محتاجم}

دست مسیح عشق حرمش ز کوراه کشد ^{سرمه} لایق صفیان در زشت خوزانه کشد
 گویا شوق صدای ز کشتن بگریز ^{مردار بود هر آنکه} او را نه کشند
 در جام صورت بسته ز تارچه بود ^{دو صومعه رفته دل به بازار چه بود}
 ز بازار کسان باحت خودی طلبی ^{یک راجعت صد هزار بازار چه بود}
 دنیا بگذار و بگذر از شور و شورش ^{بصاف استرادی} آلود شو چه مردم بی بصیرش
 کشتی چو شکست خواجه را در دریا ^{مشکی پیر باد به کانه بان زدش}
 دامن وصال و نیت در چشم بین ^{حق خوانساری} میرو شده و یکدل یک رنگم بین
 در هر دو جهان نه گنجد و در دل من ^{مجنون فراخی دل تشنگم بین}
 دل سوخته جمال اومی بشنم ^{حکیم ستان} جان شیفته وصال اومی بشنم
 چند آنکه درین دانه بر میگردم ^{نقصان خود و کمال اومی بشنم}
 دیدی که غم و غیش جهان بود گذشت ^{سرمه} چیزیکه در اندیشه تو بود گذشت
 این یک نفس که ماند ساری تو ^{هشیار که نقصان نه کنی شود گذشت}
 دارم آرزو که حکایت کشیم مات ^{امید بخش} لاله غلام روی تو صد برگ بر پات
 چنان بر همین بزمین خوبطای منم ^{ز نار گسست لکد ز بروی لات}
 در رگدم هزار حسا دام نهی ^{غزاله دین بازی} گویا کشتت اگر دران گام نهی